

چند دقیقه تحقیق و تفحص در کتاب طنز «جوجه- کلاغ-ها سیاه به دنیا نمی-آیند بعداً سیاه می-شوند» از اکبر اکسیر

یعنی جوجه- کلاغ-ها را هم ما سیاه می-کنیم!؟

در واقع ایشان زحمت خود را کشیده و دارد می-کشد بلکه ما بفهمیم چطور یک مفهوم سخت و زمخت را می-شود شیرین بیان کرد؟ چطور یک موضوع ساده را می-شود پیچاند و در مخ مخاطب فرو کرد؟ چطور یک موضوع پیچیده را می-شود آسان به زبان آورد؟ و چطور می-شود در یک عبارت بظاهر ساده، دو مفهوم را گنجاند و مخاطب را وادار به فکر کرد؟ به عبارت خودمانی هیشکی مَث آقای اکسیر نمی-تونه هرچند گاهی سخن نو بگوید و کام خواندگانش را شیرین کند، هیشکی. (هر کی هست در همین ستون اعلام کند تا مراتب رایگان اعلان شود.)

به گزارش خبر، محمود سلطانی آذین در یادداشت ارسالی با موضوع "یعنی جوجه­ کلاغ­ها را هم ما سیاه می­کنیم!؟" به پایگاه خبری گزارش خبر آورده است؛

چندین سال بود هر وقت نام «اکبر اکسیر» را زیر شعری در مجله می­دیدم گمان می­کردم او آدم بزرگی است. خیلی بزرگ، که شعر و نام او را در مجله چاپ می­کنند. بعدها که خودم بزرگ و بزرگتر شدم فهمیدم نه بابا، «اکبر اکسیر»ی که پنجاه سال پیش برای مجله­های هفتگی آن زمان شعر می­فرستاده حتی چند ماهی از خود من هم کوچکتر بوده، بدون حتی یک تار مو در صورت یا پشت لب. و چه بسا در شرایطی مثل من. با این تفاوت که او آن زمان در خیابانها و پیاده­روهای آستارا پرسه می­زد؛ زده تا از میان دختران شهر، به گوله نمک نصیبش بشود، که شد، «ملیحه». من هم در محله جلفای اصفهان و در میان دخترکان مسلمان و ارمن، بی هیچ دستاوردی. امان از بی دست و پایی! فشرده سخن این که، من و او هر دو، زاغ سیاه دختران شهر و محل خود را چوب می­زدیم(اعتراف بزرگ) اما، من کجا و او کجا!؟

این را گفتم که با ضرس قاطع اعلام کنم میان این هفت و نیم میلیارد جمعیت سیاره زمین، تنها من هستم که عبارت «اکبر اکسیر از آستارا» را از پنجاه سال پیش، تاکنون که ایشان بر بسیاری از نوجوانان، جوانان و حتی میانسالان سمت استادی و بزرگتری دارند، در یاد و خاطر دارم. (اگر کس دیگری هم هست با چنین پیشینه و چنان ادعایی، زمان و مکان عرض اندام و دفاع برای او در همین مکان مقدس محفوظ است البته).

و اما اگر قرار باشد کسی از کسان این روزگار دم به ساعت هوش و حواسش جمع باشد و هر دو سه روز یکبار(شاید هم کمتر) سخن تازه­ای بیاورد، هر چند ماه یکبار(شاید هم کمتر) آنها را جمع­آوری کند و هر سال(یا کمی بیشتر) آنها را در قالب کتابی به چاپ برساند، بدون شک آن کس، کسی نیست جز اکبر اکسیر. «اکسیر»ی که در سالهای تازه گذشته و با در انداختن طرحی نو با نام «فرانو» شیوه سخن خود را عوض کرده بلکه آسانتر و بهتر به گوش دل و جان مخاطبانش بنشیند.

در واقع ایشان زحمت خود را کشیده و دارد می­کشد بلکه ما بفهمیم چطور یک مفهوم سخت و زمخت را می­شود شیرین بیان کرد؟ چطور یک موضوع ساده را می­شود پیچاند و در مخ مخاطب فرو کرد؟ چطور یک موضوع پیچیده را می­شود آسان به زبان آورد؟ و چطور می­شود در یک عبارت بظاهر ساده، دو مفهوم را گنجاند و مخاطب را وادار به فکر کرد؟ به عبارت خودمانی هیشکی مَث آقای اکسیر نمی­تونه هرچند گاهی سخن نو بگوید و کام خواندگانش را شیرین کند، هیشکی. (هر کی هست در همین ستون اعلام کند تا مراتب رایگان اعلان شود.)

اکبر اکسیر از زمان برافراشتن پرچم فرانو، یعنی بیست سال پیش تاکنون، و در نتیجه آثاری که پشت سر هم به جامعه ادبی پیشکش کرده، تولید مثل هم داشته، تعداد انگشت­شماری که پشت سر او به صف شده­shy; و همگی آماده تکثیر. خدا زیادشان کند.

هم او که از زمان نوجوانی، تاکنون، در گستره ادبیات فارسی(و گاهی آذری) بسیار خواننده، آموخته، اندیشیده، آموزانده، نوشته، سروده، ابداع کرده، پایمردی از خود نشان داده و ده و آندی اثر ادبی خلق کرده و بحق صاحب نام و عنوانی شده است.

بیشتر آثار جناب اکسیر هم در زمینه طنز بوده که همچون «مروراید»هایی در تهران چاپ، و در سراسر کشور «نشر» پیدا کرده است (بفرمایید بنشینید صندلی عزیز، زنبورهای عسل دیابت گرفته‌اند، پسته لال سکوت دندان شکن است، گزینه اشعار طنز فرانو، ما کو تا اونا شیم؟ مارمولک‌های هاچ بک، مالاریا، ملخ­های حاصلخیز و رادیاتور).

تازگی­ها هم چشمان به جلد و جمال کتاب طنز تازه­ای از ایشان روشن شده با موضوع محیط­زیست و با نام «جوجه کلاغها سیاه به دنیا نمی­آیند بعداً سیاه می­شوند». واقعاً اینجوری است؟ یعنی ما آنها را به روز سیاه می­نشانیم؟

باری، عنوان این کتاب هم مانند کتابهای دیگر، کلمه به کلمه و حرف به حرف، از متن کتاب گرفته شده بی هیچ زحمتی. اشکالی هم ندارد چون خوشبختانه هیچ قید و بند یا قانون و آیین­نامه­ای در این زمینه وجود ندارد.

راستش نمی­دانم آیا موضوع محیط­زیست (با اهمیت فراوانی که دارد) دغدغه همیشگی اکسیر بوده که در این برهه زمان و در این کتاب چنین یکباره رخنمون شده؟ یا اینکه نه، رخدادهای ناگواری که در چند سال گذشته متوجه محیط­زیست شده او را حسابی دق کرده و چنان بر سر ذوق آورده که چنین شده است.(درون نوشت: نویسندگی است دیگر. بسا پیش می­آید که یک نویسنده، تا حالش گرفته نشود سر حال نمی­شود و ذوقش چنان شکوفا نمی­شود که بنشیند و اثری، حتی زیبا و دلنشین، خلق کند. اسمش را هر چه می­خواهید بگذارید. توضیحات بیشتر را از بزرگترهائیان بپرسید که اینجا گفتنی زیاد داریم).

بهرحال، مهم هم نیست که چه به سر نویسنده محترم آمده و چه حالی پیدا کرده که چنین شده. بقول گذشتگان، ما چکار داریم که قرمه را با قاف می­نویسند یا با غین؟ ما دنبال گوشتهای داخل این خورشت خوشمزه هستیم. یعنی با نوشته­های شیرین و بامزه و چندلایه­ای با عنوان «فرانو» که این بار با موضوع خاص محیط­زیست در این کتاب جا خوش کرده­اند. اشاره­هایی به زیبایی­های محیط­زیست، و صد البته، و کنایه­هایی به زشتی­هایی که بشر امروز بر آن رقم زده است.

محیط­زیست ما(من، تو، او، ما، شما، ایشان) امروزه از هر سو و با هر وسیله و توجیهی توسط سودجویانی اندک اما زورمند و در برابر چشمان باز ما آلوده و تخریب می­شود. سیر هم نمی­شوند این سودجویان. از این رو، بر همگان از خرد و کلان فرض است که در راستای مهار کردن این خرابکاریها هر کاری که از دستشان برمی­آید انجام دهند(حد و حدود کارهای مورد نظر را قانون مشخص می­نماید). هر کس به­قدر همت خود. بدون شک یکی از مهمترین و در عین حال ظریف­ترین و ملایم­ترین روشها برای حساس کردن مردم در واکنش به تباهی

محیط­زیست و انجام کارهای مورد نظر، همانا استفاده از زبان هنر است که، از قضا خریدار هم دارد، حسابی. چاپ و انتشار کتاب جوجه­کلاغها سیاه به دنیا نمی­آیند بعداً سیاه می­شوند در عین حالی که شماره­ای بر شمار آثار ادبی به­ویژه طنز، افزوده به­لحاظ توجه به موضوع حیاتی محیط­زیست هم اهمیتی فراوان دارد که باید بر آفریننده آن آفرین گفت. آفرین جناب اکبر اکسیر، آفرین.

راستش، من خودم تا این زمان موفق به تهیه و خواندن این کتاب نشده­ام(کاش این اعتراف به گوش جناب اکسیر نرسد) اما سوگند یاد می­کنم آنچه را گفتم راست راست است. بیایید همین امروز و فردا همه با هم این کتاب را تهیه کنیم، بخوانیم و لذتش را ببریم. نکته ماقبل آخر این که: کتابهای جناب اکسیر بدون استثنا و به چند دلیل در شمار کتابهای خوب و بدون افزودنی­های غیرمجازی هستند که چنانچه در محل مناسب نگهداری شوند سالهای سال قابل استفاده­اند. نخست این که شماری از آنها در مدت زمانی اندک به چاپ چهارم و حتی هفتم رسیده­اند. دلیل مهم دیگر هم این که تا بحال هر کس کتابهای جناب ایشان را خریده پس نیاورده است. اگر باور ندارید، از کتابفروشی­های معتبر بپرسید.

نکته آخر هم، دستمیزی است که باید به پویندگان راه ادب و هنر این مملکت گفت که در شرایطی چنین گرانبار و سنگین، کمر همت خود را همچنان راست نگاه داشته و تلاش می­کنند کارهایی گرانسنگ عرضه نمایند تا چراغهای الوان باغ دانایی خاموش نشوند. تندرستی و شادکامی، ارزانی آنان باد.

نه، نه. صبر کنید. دست و چشم نگه دارید. هم­اکنون کتاب رسید. آری، کتاب «جوجه کلاغهای سیاه» هم­اکنون به دستم رسید. چه خوب و بموقع!! کتابی در یکصد و سی و شش صفحه با یک مقدمه و یکصد و بیست و دو اثر فرانو که به یکی از هواداران محیط­زیست تقدیم شده، ملیحه، همسر و یار همیشگی جناب اکسیر در حضر و سفر. طی تحقیق و تفحص دقیقی که در این چند دقیقه و درباره این کتاب به­عمل آمد بسیاری از ابهامها مرتفع شد. از جمله این که افشا شد جناب اکسیر آنچه را از آغاز تاکنون در باب محیط­زیست سروده­اند جمع­آوری کرده و یکجا در این کتاب به دوستداران و تلاشگران محیط­زیست اهدا کرده­اند.

از این رو، در برابر مقدمه(سخن آغاز) و آسوی دیگر کتاب، یعنی در دو صفحه آخر هم، یادداشتی آمده از جناب دکتر رضا زمانی، مدیرکل محترم حفاظت محیط­زیست گیلان. هم او که با طیب خاطر و تمام­قد از این انجام این کار حمایت کرده و مهر محکمی زده بر نقش استفاده از هنر در توسعه فرهنگ زیست­محیطی.

نام و موضوع هر یک از «فرانو»های آمده در این کتاب نوچاپ هم، مستقیم یا غیرمستقیم، با اشاره یا با کنایه، آدمی را متوجه محیط­زیست، طبیعت، و زیست‌مندان ریز و درشت، عجیب و غریب، موزی و غیرموزی می­کند. مخاطب اصلی کتاب هم، کسی نیست جز موزی­ترین و مخرب­ترین موجود جهان، چنانکه دانم و دانید.

عرض دیگری نمی­ماند جز نقل یکی دو نمونه از فرانوهای زیست­محیطی جناب اکبر اکسیر از کتاب جوجه­کلاغها:
۳متفورمین:

گلهای باغچه، با این که تقویم ندارند، خواندن و نوشتن نمی­دانند، اخبار گوش نمی­دهند، سر وقت جوانه می­زنند، شکوفه می­دهند.

زنبورها که لیسانس صنایع غذایی ندارند، عسل صد در صد طبیعی تحویل می­دهند.
خاک بر سر آدمها که از گل­های پلاستیک، شکر و موم مصنوعی، دیابت می­سازند.

۳احتمالات

این پارک پارکینگ می­شود. این درخت تیر برق، این زمین چمن، آسفالت.

و من که امروز به­اصطلاح شاعرم، روزی یک تکه سنگ می­شوم.

با لوح یادبودی بر سینه.

درست وسط همین میدان

۳التیان

سد زدیم.

جلوی حرکت رودها را گرفتیم

اما ندانستیم

در جغرافی پنجم نوشته بود:

از به­هم پیوستن چند رود،

دریاچه درست می­شود.

۳شکار

در غیاب فعالان محیط­زیست

شیر باستانی، ببر مازندران به تاریخ پیوست.

پلنگ ایرانی زجرکش، گوزن و شوکا کباب شد.

پرندهگان مهاجر را به خاک و خون کشیدیم.

شاهین و عقاب را به عرب­ها فروختیم.

فلامینگوها را مسموم کردیم.

هر چه از درنده و چرنده و خزنده دیدیم شلیک کردیم،

و با گلوله آخر هم، محیط­بان را کشتیم.

۳ آژیر

ملیحه می پرسد

قورباغه­ها که این همه قوری قوری می­کنند

حتماً حرفی برای گفتن دارند.

اگر زبان آنها را می­فهمیدیم،

محیط­زیست، نیست نمی­شد.
می­گویم قوری در ترکی یعنی خشک.
قوری قوری قور قور
یعنی ای بشر احمق غافل، عجله کن
تالاب­ها در حال خشکیدن­اند.
دیگر، این شما و این هم جناب اکسیر، آن هم جوجه کلاغ­هایی که به دنیا می­آیند تا ما سیاهشان کنیم.